

نقد افسانه فردوسی و محمود*

دکتر محمدامین ریاحی

برفت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

در هفتاد سال اخیر با کوشش محققان، بطلان بسیاری از افسانه‌های مربوط به زندگی فردوسی و آفرینش شاهنامه روشن شده است. از آن جمله افسانه فردوسی و محمود است که در تذکره‌ها و مقدمه‌های شاهنامه تکرار شده، و مضمون آن در اشعار شعرا به صورت تقابل حق و باطل درآمده، و حتی در ادبیات جهانی بازتاب وسیعی یافته است. اگرچه بطلان این افسانه به اجمال به ثبوت رسیده، اما هنوز نکات مبهمی در آن هست که رفع ابهام از آنها شاید بتواند نکاتی از وضع فرهنگی و اجتماعی عصر فردوسی را نیز روشن نماید.

چکیده داستان این است که فردوسی به خواست محمود نظم شاهنامه را آغاز کرد و قرار شد بابت هر بیت یک دینار (سکه طلا) به او صله داده شود، اما در پایان کار به سبب تفتین بدگویان که نسبت رافضی یا معتزلی یا مدح گبرکان به فردوسی داده بودند محمود شاعر را ناامید کرد و به جای شصت هزار دینار

* کلک، آذر ۱۳۶۹، شماره ۹، صص ۵-۱۶.

طلا شصت هزار دینار نقره برای او فرستاد. صله را در گرمابه به فردوسی رساندند و او آن را میان آورندگان و گرمابه‌بان و فقاع فروش تقسیم کرد. بعدها محمود پشیمان شد و شصت هزار دینار مقرر را برای فردوسی به طوس فرستاد. اما وقتی کاروان صله محمود از یک دروازه طوس وارد می‌شد، پیکر فردوسی را از دروازه دیگر بیرون می‌بردند.

افسانه شاعرانه هیجان‌انگیزی است، ساخته و پرداخته تخیلات دوستداران فردوسی در طی قرون، مجموعه‌ای از حوادث و حالات غم‌انگیز: بدعهدی پادشاه، نومیدی شاعر پیر و مناعت طبع او، و بازیگری سرنوشت. کسانی که اجزاء افسانه را ساخته و به هم پیوسته‌اند، خوب ساخته‌اند. بی‌سبب نیست که شاعران اروپایی هم آن را موضوع منظومه‌های هنرمندانه‌ای قرار داده‌اند. در ادبیات خود ما هم شهرت آن نیازی به ذکر ندارد.

امروزه شاعر و نویسنده برای مردم و برای خوانندگان خود می‌نویسد. اما در آن روزگار هر مؤلفی اثر خود را به امر و تشویق کسی می‌نوشت که هم از عطای او معاشش تأمین گردد و هم امکان رواج اثر فراهم آید، و از اینجاست که از همان سالهای نزدیک به عصر فردوسی این تصور پیش آمده بوده که کتابی به این عظمت حتماً باید به امر فرمانروای مقتدری به وجود آمده باشد، و چون به دلیلی که خواهیم گفت نام محمود بارها در شاهنامه آمده است، خیال کرده‌اند که فردوسی به او نظم شاهنامه را آغاز کرده، و بعدها شاخ و برگهای دیگر به این افسانه افزوده شده است.

اکنون دیگر به طور قطعی روشن شده که خود فردوسی به فکر نظم شاهنامه و جستجوی منبع کار خود افتاده، و مشوق او هم‌شهریانش بودند.

از جمله دوستی مهربان، مهتری گردنفر از آزادگان و نژادگان طوس، و این سالها پیش از جلوس محمود بود.

می پرسید پس چرا این همه نام محمود در شاهنامه هست؟

بلی، نام محمود ۱۵ بار در شاهنامه آمده است. اینها را فردوسی در دومین تدوین شاهنامه افزوده، وقتی که محمود بر تخت نشسته بوده، و فضل بن احمد اسفراینی به وزارت او انتخاب شده بوده است. اسفراینی از دیوانیان دستگاه سامانی و از دوستداران فرهنگ ایرانی بود که مکاتبات دیوانی را از عربی به فارسی برگردانید. فردوسی دومین تدوین شاهنامه را به تشویق اسفراینی به نام محمود کرد و نام و ستایش او را در آغاز و انجام هر جلد از شاهنامه (که گویا در هفت جلد بوده است) افزود.

به نظر من، این مسلم است که ذکر و ستایش محمود در موارد مختلف شاهنامه، نه در حین سرودن هریک از داستانها بلکه یکجا در پاکنویس دومین تدوین شاهنامه برای هدیه به سلطان افزوده شده است. محققانی که به این نکته اساسی توجه نداشته‌اند، در نتیجه گیری‌های خود دچار تناقضات شده‌اند.

با اهداء کتاب به نام محمود، فردوسی امیدوار بود که پسند و حمایت فرمانروای مقتدر موجبات انتشار وسیع تر کتاب را فراهم آورد. طبعاً از شهرت شاعرنوازی و زربخشی او این امید را هم می توانست داشته باشد که در روزهای پیری از تنگدستی برهد. اما محمود برخلاف انتظار فردوسی حتی نگاهی هم به داستانهای شاهنامه نکرد. او قدرت و شوکت داشت، اما گوهرشناس نبود، قدر شاهنامه را نشناخت و نمی توانست بشناسد و فردوسی را محروم کرد. آنوقت

بود که فردوسی این ابیات را سرود و در آخرین جلد نسخه خود، در آغاز داستان خسرو پرویز و شیرین افزود:

چنین شهریاری و بخشنده‌ای
به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
نکرد اندر این داستانها نگاه
ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من
تبه شد بر شاه بازار من^(۱)

چرا محمود شاهنامه را نپسندید؟ و چرا فردوسی را محروم کرد؟ گناه فردوسی چه بود؟ برای یافتن جواب این سؤال، فسانه‌پردازان موجبات مختلفی ذکر کرده‌اند: شیعه بودن فردوسی، معتزلی بودن او، ستایش گبرکان، ستایش پهلوانان ایران و نکوهش تازیان، تفتین درباریان.

هریک از این دلایل ممکن است جزئی از حقیقت را در خود داشته باشد، اما برای کشف علت واقعی و روشن کردن تمام جوانب مسئله، باید وضع سیاسی و اجتماعی آن روزگار و شخصیت محمود و شخصیت فردوسی و محتویات شاهنامه را با دقت بیشتری بررسی کرد.

به نظر من، نخستین علت این بوده که محمود شعر نمی‌فهمید، اگرچه درباره شعر دوستی و شاعرنازی او مبالغه‌ها کرده‌اند. نظامی عروضی در چهار مقاله می‌گوید: چهارصد شاعر در دربار محمود گرد آمده بودند، و آن پادشاه همه سال قریب چهارصد هزار دینار (سکه طلا) در راه تشویق شعرا و علما صرف

می‌کرد. شاعران ستایشگرش هم این معنی را تأیید کرده‌اند. عنصری می‌گوید: هر
بار هزار سکه طلا صله شعر می‌داد

هزار مثقال اندر ترازوی شعرا
کسی جز او ننهاد اندرین جهان یکسر ...
به یک عطا سه هزار از گهر به شاعر داد
از آن خزینگی زردچهره لاغر
فرخی می‌گوید از بس سکه طلا به ما داده که پیش ما و در خانه ما سکه
طلا از خاک بی‌ارزش‌تر است!

دینار چنان بخشد ما را که بر ما
پیوسته بود خوارترین چیزی دینار

✱

در خانه‌های ما ز عطا‌های ملک او
زرّ عزیز، خوارتر از خاک رایگان
دربارهٔ صلات بیکرانی که محمود به غضائری رازی می‌داده، مسعود سعد
سلمان گفته است:

به هر قصیده که از شهر ری فرستادی
هزار دینار او بستدی ز زرّ حلال
(حلال بودنش را خدا می‌داند!)

خود غضائری مثل اینکه از کثرت صلات محمود به تنگ آمده و در قصیده
شکرانهٔ خود می‌گوید: ای ملک، بس است، چرا این همه طلا برای من می‌فرستی؟

مگر من جوال جوال مروارید و جواهر به تو پیش فروش کرده‌ام؟ بس است، مردم به شبهه می‌افتند که اینها زر سرخ است یا سنگ و سفال شکسته!

بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم به سلم

بس ای ملک که نه گوهر فروختم به جوال!

بس ای ملک که جهان را به شبهت افکندی

که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال؟

دیوانهای مداحان محمود پر از این حرفهاست. ما هم از بس این حرفها را در کتابهای تاریخ ادبیات خوانده‌ایم باورمان شده است. در صورتی که هیچ‌یک از این زربخشی‌ها دلیل شعرفهمی و شعردوستی محمود نیست. حقیقت این است که او نیازمند این ستایشگری‌ها بود. زر و سیمی که به صله شعرها می‌داد، نظیر بودجه‌های تبلیغاتی بود که حالا در دنیا دولتها در داخل و خارج کشور خود برای پیشبرد سیاست خود خرج می‌کنند.

او جوال جوال طلا به صله اشعار غضائری به ری می‌فرستاد، تا غضائری قصیده‌ها در ستایش او بگوید، و مدح و ثنای او و قدرت و شوکت و حسن شهرت او را بر سر زبانها بیندازد، و راه را برای حمله او به ری هموار سازد. تا فرمانروای بخشنده بموقع در سال ۴۲۰ به ری بتازد و خاطره ضحاک و حجاج را زنده کند و اموال بیکران مردم را به تاراج برد و فتحنامه به خلیفه بغداد بنویسد که رفتم و دارها برپا کردم، آنچه «رافضی، باطنی، قرمطی، دیلمی» بود کشتم «و بهری را در پوست گاو دوختم و به غزنین فرستادم» و «مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه» را بسوختم.

آن وقت، فرخی هم فتحنامه‌ای درباره‌ی این فتح درخشان سلطان بسراید و بگوید: آفرین، دویست دار برپا کرده و اهل قلم و اندیشه را به دار کشیده است:

دار فرو بردی باری دویست

گفتی کاین درخور خوی شماست!

اما فردوسی مردی دیگر بود، نه از نوع فرخی و عنصری و غضائری. شعر و اندیشه او تابع سیاست روز نبود. آزادمرد خراسان اهل تعارف و مجامله و تملق نیست. ستایشگر داد و راستی و خرد و مردمی است. در سراسر شاهنامه، کارهای نیک را می ستاید، ستم و کشتار و غارت و ویرانگری را هم نکوهش می کند. آنچه از بیدادگری و خون آشامی ضحاک تازی گفته و نکوهش کرده چگونه ممکن بود فرمانروای خودکامه را خوش آید؟ ستایشهایی هم که از محمود کرده لحن مورد پسند و انتظار محمود را ندارد. لحن معلم خردمند حکمت آموزی را دارد که پادشاه را به دادگری و پرهیز از ظلم اندرز می دهد. و در این نصیحتگری ها لحنی دارد که حتی امروز با گذشت هزار سال و با این همه لاف عدالت و دموکراسی که در جهان هست، اگر کدخدای دهی را به آن زبان نصیحت کنند تحمل نمی کند.

مثلاً در «گفتار اندر ستایش محمود» در آغاز پادشاهی اشکانیان خطاب به

محمود چنین می خوانیم:

چنین گفت نوشیروان قباد

که چون شاه را دل بیپد ز داد

کند چرخ منشور او را سپاه

ستاره نخواند ورا نیز شاه

ستم، نامه عزل شاهان بود
 چو درد دل بیگناهان بود ...
 ستایش نبرد آنکه بیداد بود
 به گنج و به تخت مهی شاد بود
 گسسته شود در جهان کام اوی
 نخواند به گیتی کسی نام اوی^(۲)

جای دیگر، در پایان داستان مه‌بود وزیر نوشیروان در خطاب به محمود

می‌گوید:

اگر دادگر باشی ای شهریار
 نمانی و نامت بود یادگار
 تن خویش را شاه بیدادگر
 نیارد جز از گور و نفرین به بر
 اگر پیشه دارد دلت راستی
 چنان دان که گیتی تو آراستی
 چو خواهی ستایش پس مرگ تو
 خرد باید ای نامور برگ تو
 چنان کز پس مرگ نوشیروان
 به گفتار من، داد او شد جوان^(۳)

این تعلیمات خردمندانه حکیم آزاده دل‌آگاه، دور از آن چیزی بود که محمود از شاعران می‌خواست. خلاف مدایحی بود که قصیده‌سرایان در پای امیر

غزنه می ریختند و بدره بدره زر می ستانند. محمود که سهل است پسرش مسعود هم از نصایح نرم تر از این خشمگین می شد.

مثلاً به نوشته بیهقی، مسعودی رازی قصیده‌ای در مدح مسعود غزنوی ساخته بود و ضمن آن، امیر را چنین نصیحت کرده بود:

مخالفتان تو موران بدند مار شدند

برآر زود ز موران مارگشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر

که ازدها شود از روزگار یابد مار

امیر خشم گرفت و شاعر را به هندوستان تبعید کرد. بیهقی می افزاید: «این مسکین سخت نیکونصیحتی کرد، هرچند فضول بود و شعرا را با ملوکان این نرسد!» (۴)

فقط چند ماه بعد از این فضولی به جای شاعر و خشم نابجای ممدوح بود که ماران ازدها گشته دمار از روزگار او برآوردند.

سخا و کرم و زربخشی محمود، در حق شاعرانی بود که کارهای او را از بد و نیک به صورت خیر محض وانمود کنند و آوازه قدرت و شوکت و دادگری و رعیت پروری او را در اقصای عالم بپراکنند. او همه ساله به نیت کسب غنیمت و زیر پوشش ظاهر فریب غزو و جهاد به هند لشکرکشی می کرد، و با کشتن هندوان و غارت هست و نیست مردم و نفایس معابد آنان «سلطان غازی» لقب گرفته بود. او شاعران را برای این می خواست که کارنامه غزوات او را بسرایند و عنوان «سلطان غازی» را برای او مسجل تر سازند. او را چه به کار شاهنامه؟ برای

شناخت اشعار مورد پسند محمود، باید دیوانهای نواختگان او چون فرخی و عنصری را خواند و آنها را با شاهنامه سنجید.

او مدایح فرخی را می‌خواست که ویرانی شهرهای هند، کشتار زن و بچه بی‌گناه و نابودی معابد آنان و غارت گنجهای آن دیار و آخرسر فتحنامه فرستادن به بغداد را به صورت بزرگترین افتخارات فرا نماید و بگوید:

بتان شکسته و بتخانه‌ها فکنده ز پای
حصارهای قوی برگشاده لاد از لاد
هزار بتکده کنده قوی‌تر از هرمان
دویست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد
ز ملک و ملت چندین امیر یافته بهر
ز گنج بتکدهٔ سومنات یافته داد
کنون دو چشم نهاده‌ست روز و شب گویی
به فتحنامهٔ خسرو، خلیفهٔ بغداد!^(۵)

اما آزادمرد خراسان، کسی نبود که خونخواری‌ها و غارتگری‌های خودکامه‌ای چون محمود را بستاند. او نفس تجاوز و کشتار و غارت و ویرانگری را به هر بهانه که می‌خواست باشد از بیخ و بن محکوم می‌کرد.

او ستایشگر سرافرازی‌های ملت خویش و پهلوانان ملت خویش بود. محمود هم این را نمی‌توانست برتابد. یک علت تضاد شاعر آزاده و فرمانروای خودکامه همین بود. ذکر این نکته هم در کهن‌ترین روایات آمده، و هم در قصاید مداحان محمود قرائن صریحی برای تأیید آن هست.

در تاریخ سیستان که قسمت کهن آن فقط یک نسل بعد از فردوسی نوشته شده و اعتبار تام دارد، چنین می‌خوانیم:

«محمود گفت: همه شاهنامه هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم [فردوسی] گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای - تعالی - خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت: این مردک مرا بتعریض دروغ‌زن خواند. وزیرش گفت بیاید[ش] کشت. هرچند طلب کردند، نیافتند.»^(۶)

جوابی که فردوسی به محمود داده، در این بیت هم در بعضی نسخ شاهنامه آمده:

جهان‌آفرین تا جهان‌آفرید

سواری چو رستم نیامد پدید^(۷)

در کهن‌ترین نسخه هجوناامه منسوب به فردوسی هم که ظاهراً از قرن پنجم و ششم است، همین معنی از قول محمود خطاب به فردوسی آمده:

مرا گفت: «خسرو که بوده‌ست و گیو

همان رستم و طوس و گودرز و نیو

مرا در جهان شهریاری نوشت

بسی بندگانم چو کیخسرو است!»

اگرچه بیشتر ابیات هجوناامه به صورتی که هست اصیل نیست به این معنی که ابیاتی را از شاهنامه برگرفته‌اند و دشنامهایی را که با روح والا و زبان پاکیزه

دانای طوس سازگار نیست بر آنها افزوده‌اند، اما اینقدر هست که چیزهایی را گفته‌اند که فکر می‌کرده‌اند فردوسی باید گفته باشد و این دو بیت از آنهاست.

فردوسی رستم را به صورت نماد قهرمان آرمانی ایران، مجموعه فضایل انسانی از دلاوری و جوانمردی و ستم‌ستیزی و نیکی و مهربانی تصویر کرده است، و محمود نمی‌توانست این را تحمل کند. قطعاً این احساس خود را بارها در حضور شاعران دربارش گفته بوده است و آنها هم این معنی را بارها در مدح او و اطرافیانش باز گفته‌اند.

فرخی می‌گوید:

شجاعت تو همی بسترد ز دفترها
حدیث رستم دستان و نام سام سوار

✱

ز مردی آنچه تو کردی همی با اندک سال
به سالهای فراوان نکرد رستم زر

✱

تا جنگ بندگانش بدیدند مردمان
کس در جهان همی نبرد نام روستم

✱

هر کجا زان ملک سخن گویی
نکند کس حدیث رستم زر

در مدح پسرش مسعود می‌گوید:

گرد آمده بر درگه او از پی خدمت
صد شاه چو کیخسرو، صد شیر چو رستم

※

مخوان قصه رستم زاولی را
ازین پس دگر، کان حدیثی است منکر!
ازین پیش بوده ست زاولستان را
به سام یل و رستم زال مفخر
ولیکن کنون عار دارد ز رستم
که دارد چو تو شهریاری دلاور
ز جایی که چون تو ملک مرد خیزد
کس آنجا سخن گوید از رستم زر؟
امیر غزنین، «محمودنامه» می خواست نه شاهنامه. شاعر دربارش فرخی،
همین میل فرمانروا را در مدح او آورده که «شاهنامه سر به سر دروغ است»:
گفتا: چنو دگر به جهان هیچ شه بود؟
گفتم: ز من مپرس، به شهنامه کن نگاه
گفتا که: شاهنامه دروغ است سر به سر
گفتم: تو راست گیر و دروغ از میان بکاه
می گفتند: نام تو، نام شاهان پیشین را سترده، و پس از این شاهنامه دیگر
ارجی ندارد.

نام تو، نام همه شاهان بسترده و ببرد
شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار

می گفتند: کسانی که پیش از این شاهنامه می خواندند، حالا دیگر فقط «محمودنامه» می خوانند:

همه حدیث ز محمودنامه خواند و بس

همان که قصه شهنامه خواندی همو

ممکن است مراد فرخی شاهنامه فردوسی نباشد، و شاهنامه های منشور فارسی و تحریرهای عربی آنها به نام «سیرالملوک» باشد. اما در هر صورت نتیجه یکی است و این نمونه ها فضای درباری را نشان می دهد که در آن هرآنچه با ایران کهن ارتباط داشت مورد بغض و بی مهری بود.

محمود دست نشانده خلافت عربی بغداد بود، و در آن سالها القادر بر مسند خلافت تکیه داشت که با هرچیز غیر عربی ستیزه می کرد و بعضی ها از داستان ضحاک در شاهنامه تعریضی به او احساس کرده اند.

در آن سالها، اگرچه اکثریت مردم ایران مسلمان شده بودند و به مسلمانی خود مباهات می ورزیدند، اما خاطرات روزگاران سرافرازی خود را هم گرامی می داشتند، و آداب و رسوم و جشنهای ملی خود را که با اسلام منافات نداشت و برخی از آنها مثل نوروز و چهارشنبه سوری و سیزده بدر هنوز بر جای است، و برخی چون مهرگان و سده و بهمنجه فقط در نزد پارسیان مانده، با شور و نشاط و آیین و شکوه تمام برپا می کردند. این جشنها حتی در خود بغداد هم گرفته می شد.

خلافت عربی بغداد این را نمی پسندید و «رسوم گبرکان» می شمرد و منسوخ شدن آنها را می خواست. این سیاست در دستگاه حکام دست نشانده آنها هم - که محمود وفادارترین و سختگیرترین نمونه آنها بود - وجود داشت. یک

نمونه را از عنصری می‌آوریم از قصیده‌ای که مقارن با جشن سده خطاب به محمود سروده است:

مرد دینی و این رسم، رسم گبران است
 روا نداری بر رسم گبران رفتن
 جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند
 تو را به رسم کیان تهنیت نگویم من
 نه آتش است سده بلکه آتش آتش توست
 که یک زبانه به تازی زند یکی به ختن

وقتی در دستگاه محمود «رسم کیان»، «رسم گبران»، «آتش سده» اینسان مورد هجوم بود، چگونه می‌توان تصور کرد که محمود می‌توانست شاهنامه را تحمّل کند و نکرد! اگر محمود شاهنامه را می‌پذیرفت و فردوسی را می‌نواخت و خبر آن به بغداد می‌رسید، همان مشکل پیش می‌آمد که چند سال بعد در کشمکش مربوط به سرنوشت حسنک وزیر پیش آمد که خلیفه بغداد به عنوان اینکه او قرمطی است سرش را می‌خواست، و چون محمود مقاومت ورزید خلیفه با او قطع رابطه کرد.

در مقابل این حقیقت آشکار، چقدر مضحک است که هواخواهان متعصب خلافت عباسی، قصه پناه بردن فردوسی را از بیم محمود به خلیفه بغداد و نظم یوسف و زلیخا را جعل کرده‌اند که مفصل‌ترین روایت آن در مقدمه بایسنغری شاهنامه آمده است. در همانجا هم سیاست دشمنی خلافت بغداد با شاهنامه پدیدار است: «کتاب شهنامه را خلیفه و اهل بغداد، به جهت آنکه مدح ملوک

عجم بود و ایشان آتش پرست و مجوس بوده‌اند عیب می‌کردند. فردوسی قصه یوسف و زلیخا را به نظم آورد».



منابع کهن که نظر مساعدی درباره محمود داشته‌اند، و می‌خواستند که دامن او را از گناه حق‌ناشناسی درباره حکیم طوس بشویند، تفتین درباریان را از موجبات خشم محمود شمرده‌اند. بدیهی است که بدگویان می‌بایست مسائلی را بهانه بدگویی قرار دهند تا به نتیجه برسند و بحث ما در چگونگی آن مسائل است.

این مسائل ممکن است با تغییر سیاست فرهنگی دستگاه محمود، بعد از عزل فضل بن احمد اسفراینی وزیر ایران‌دوست، و نشستن احمد بن حسن میمندی بر جای او ارتباط داشته باشد.

اسفراینی از پروردگان دستگاه سامانیان و از حامیان فرهنگ ایرانی بود که مکاتبات دیوانی را از تازی به پارسی برگردانید. در مقابل، احمد بن حسن میمندی با اینکه مورخان او را به شایستگی و کاردانی و شاعرناوای ستوده‌اند اما توجه لازم را به زبان و فرهنگ ایرانی نداشت و همه علاقه‌اش به زبان عربی بود. دلیل روشنش این است که زبان رسمی دیوان را از سر نو از پارسی به تازی برگردانید و با این وصف طبیعی است که نمی‌توانسته به شاهنامه علاقه‌ای داشته باشد. این وزیر از مردم میمند از روستاهای غزنین بود، و احتمالاً زبان آن نواحی در آن دوره هنوز فارسی نبوده است، اگرچه در کنار اشعار فراوان عربی او سه بیت فارسی هم در لباب‌الالباب به نام او آمده است. درباره اقدام او در تغییر زبان دیوان از پارسی به تازی هم با اینکه از منابع چیزی به دست نمی‌آید، شاید بتوان

حدس زد که این کار تحت فشار خلافت عربی بغداد، یا لاقلاً برای خوش آمد آن دستگاه بوده است.

※

بعضی‌ها هم شیعه بودن فردوسی و تعصب محمود را در مذهب اهل سنت علت خشم محمود پنداشته‌اند. مخصوصاً در دوره صفویه این نکته با آب و تاب بیان شده و در مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ابیاتی مؤید این معنی بر هجونا مه افزوده شده است. این هم به تنهایی نمی‌توانسته است موجب اصلی ماجرا باشد. زیرا درست است که در شیعه بودن فردوسی ظاهراً تردیدی نیست، اما اصولاً در آن دوره، و تا پیش از تشکیل دولت صفوی، تضاد و تناقض میان شیعه و سنی در آن حد نبود، و اختلاف آنها از بحثهای کلامی میان فقیهانشان تجاوز نمی‌کرد. وانگهی، محمود دین و ایمان درستی نداشت، او تنها به فکر پیشرفت کار خویش بود، و ملاک کفر و ایمان را مخالفت با خود یا اطاعت از خود می‌دانست و شاعرانش این تمایل او را صریحاً بیان می‌کردند.

عنصری خلاف او را چونان خلاف ایزد، و عین کفر می‌دانست و کافران موافق او را مؤمن می‌شمرد.

ایا مخالف شاه عجم بترس از کفر

خلاف او را چونان خلاف ایزد دان

※

کافری را کو موافق شد به دل مؤمن شود

مؤمنی را کو مخالف شد به دل کافر شود!

فرخی در فتننامه ری می گوید: هرکس با او عصیان ورزد، اگر از اولیا هم باشد کافر است!

هرکه تو را عصیان آرد پدید

کافر گردد، اگر از اولیاست!

محمود یکی از دختران خود را به منوچهر بن قابوس از امرای آل زیار که شیعه بودند داده بود و شرح خواستگاری و بردن عروس را در تاریخ طبرستان (ج ۲، ص ۱۴-۱۵) در دست داریم. گفتیم که برای غضائری رازی شاعر شیعه صلات گرانی از غزنه به ری فرستاد. از کسانی مروزی، شاعر دیگر شیعه نیز اشعاری در مدح او موجود است.

بنابراین، برخلاف آنچه تصور شده است، مسئله تمایل فردوسی به تشیع و تعصب محمود در تسنن تأثیر ناچیزی می توانست در روابط آنها داشته باشد. اصولاً مسئله، مسئله تضاد شخص محمود با شخص فردوسی نبود، مسئله تضاد «ایران» و «انیران» بود. دشمنی محمود با فردوسی و شاهنامه، انعکاس سیاست خلافت عربی بغداد در دشمنی با ایران و فرهنگ ایرانی و استقلال ایران بود.

فردوسی کاخ بلند شاهنامه را به عنوان مجموعه ای از زبان و فرهنگ و تاریخ و آداب و رسوم و سنن ملی و خاطرات روزگاران سرافرازی ایران و ایرانیان، و به صورت سدّی ناشکستی در برابر سیل بالای انیران برافراشت. دستگاه خلافت عربی چشم دیدن آن را نداشت و با تعبیرات خاص خود چون رفض و الحاد و قرمطی گری و مدح گبرکان آن را می گوید. محمود و سایر دست نشاندهان بغداد نیز همان ساز را کوک می کردند.

در دشمنی با فردوسی، محمود تنها نبود. سایر فریفتگان خلافت بغداد هم چه در عصر فردوسی و چه بعدها به بهانه‌های گونه‌گون با او و سخنش کینه می‌ورزیدند. افسانه‌های کینه‌توزی اطرافیان محمود مشهور است، این را هم که شیخ ابوالقاسم نامی پیکر پاک فردوسی را به گورستان طوس راه نداد در کتابها خوانده‌ایم. این نمونه را هم از نویسندۀ متعصب مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای (تألیف شده در ۷۳۵) در فضایل محمود غزنوی بخوانیم:

«فردوسی مذهب شیعه داشت، و کسی که مذهب شیعه داشتی و ترک سنت و جماعت کردی سلطان [محمود] او را دوست نداشتی، و از آن جهت او را به خود نزدیک نگردانید، و فردوسی از او تمتعی نیافت. تا بدانی که بدمذهبی (!) چگونه بی‌حرمتی دنیا و آخرت است. با وجود آنکه می‌توان دانست که او را جمله علوم عقلی و نقلی جمع بوده است، به سبب میل که به بدمذهبی کرده بود خدای تعالی او را شهرتی نداد!...»^(۸)

یکی از پارسی‌گویان هند هم به نام محمدبخش متخلص به آشوب از دو بیت طعن‌آمیز ضمن نامه رستم فرخ‌زاد به سعد وقاص سردار تازیان آمده برآشفته و غیرت تازی‌گرایی‌اش به جوش آمده و ضمن یک مثنوی از هیچ بی‌غاره و دشنام به فردوسی و شاهنامه فروگذار نکرده است. اما گستاخی او در آن دیار بیگانه در سرزمین هند نیز او را منفور خاص و عام ساخته به‌طوری که او را «یزیدبخش» می‌نامیده‌اند.^(۹)

این نکته را نباید فراموش کرد که مهر و کین نسبت به فردوسی و شاهنامه او، همواره معیار ایران‌دوستی یا دشمنی با ایران بوده است. هرکس ایران را دوست می‌داشت شاهنامه را هم دوست می‌داشت. سخن فردوسی از همان روز

اول بر دل ایرانیان نشست و مهر او در دل‌های توده‌های مردم جای گرفت. با این حال، قرن‌ها سیاست رسمی بر ضد شاهنامه و فردوسی بود. تا کابوس خلافت عربی بغداد بر این سرزمین سایه افکنده بود، حکام به‌ظاهر مستقل دست‌نشانده آن، روی خوشی به شاهنامه نشان نمی‌دادند. از یک طرف در قصاید شاعران مدح‌پیشه جای جای تعریضات و کنایاتی به شاهنامه و پهلوانان آن فراوان است که نمونه‌هایی از آنها را دیدیم. از طرف دیگر در متونی که به نام آن امیران تألیف شده برخلاف انتظار نام و یادی از فردوسی و شعری از شاهنامه نیست.

اما سرانجام پیروزی با فردوسی بود. از روزی که بساط خلافت بغداد درهم ریخت، شاهنامه زندگی نوی آغاز کرد و فردوسی به عنوان بزرگترین شاعر ایران، و شاهنامه به عنوان عزیزترین کتاب فارسی جای خود را بازیافتند. نام القادر خلیفه سخته‌گیر و کینه‌جوی و خلیفگان پیش از او و پس از او همه از یاد رفت. محمود و چهارصد شاعر ستایشگرش فراموش شدند. از امیر غزنه تنها به مناسبت قدرناشناسی‌اش درباره حکیم طوس نامی برجا ماند، شاعران مدّاحش هم فقط در میان محققان نامی دارند، اما مهر فردوسی در دل پیر و جوان نشسته است. خود او چه خوب پیش‌بینی کرده:

هر آن‌کس که دارد هُش و رای و دین

پس از مرگ بر من کند آفرین

نمیرم از این پس که من زنده‌ام

که تخم سخن را پراکنده‌ام

روانش تا جاودان شاد باد

یادداشتها:

۱. شاهنامه بروخیم، ج ۱، ص ۲۸۶۸
 ۲. شاهنامه بروخیم، ج ۷، ص ۱۹۲۱
 ۳. شاهنامه بروخیم، ج ۸، ص ۲۴۰۹
 ۴. تاریخ بیهقی، چاپ دوم، دکتر فیاض، ص ۷۹۰
 ۵. این ابیات و شواهد بعدی را از دیوان شاعر می‌آوریم و چون دیوانها به ترتیب الفبایی است، نیازی به ذکر شماره صفحه ندیدیم.
 ۶. تاریخ سیستان، به تصحیح بهار، ص ۷
 ۷. شاهنامه بروخیم، ج ۲، حاشیه ص ۳۶۴
 ۸. به نقل از آثار گمشده ابوالفضل بیهقی، تألیف سعید نفیسی، چاپ ۱۳۱۵، ص ۵۰
 ۹. ابوطالب تبریزی در تذکره خلاصه / لافکار خود، این قطعه را در ماده تاریخ او (سال ۱۱۹۹) ذکر کرده است.
- آشوب که از سلسله حارثیان بود از دار فنا رخت اقامت به سفر بُرد
تاریخ سقط گشتن او از دل هشیار پیر خردم گفت: «سگ خارجیان مُرد!»